

- نه پدربزرگ. دیگر احتیاجی به مخدر نیست. این روزها زندگی خودش به اندازه کافی آدمها را تخدیر می کند. نمی بینید که ما جوان ها چقدر کاهل و تن پرور شده ایم؟
(ص ۱۵)

پدربزرگ میگفت: روزگار خوبی بود روزگار جادو، گرچه مشقات بسیاری هم داشت. آنوقت ها آدم ها سنگ می شدند اما سنگ نمی ماندند. به هرصورت دیر یا زود کسی از راه می رسید و طلسمی را می شکست. آنوقت ها آدم ها تبدیل می شدند اما مبدل نمی ماندند. همیشه رجعتی به خود وجود داشت، به آدمیت به صفا به ناسنگی. جادوگران بر بخشی از جهان و واحدهایی از زمان حکومت می کردند اما نه مثل پزشکان امروز بر سراسر جهان و سراسر زمان. چه روزگار خوبی بود روزگار گنج های پنهان و رنج های آشکار. هر جستجویی علتی داشت، علتی قابل قبول و موجه و دلپسند. هر حرکتی به سویی بود، سویی که در نهایت آن کورسویی بود. غم را آدمیزاد می دانست برای چه باید داشت، شادی را هم...

(ص ۲۰)

پدربزرگ میگفت: ببینید چه روزگاری شده! پیش از اینها انسان کار می کرد به خاطر آنکه بتواند زندگی کند، حال انسان خود را زنده نگه می دارد فقط برای آنکه بتواند کار کند. پیش از اینها هدف ما از نه ماه کار کردن ملایم و عاقلانه، سه ماه زندگی در بیلاق بود. حال هدف شما از اینکه گاهی به پزشک سر می زنید و معاینه کامل می کنید این است که بتوانید باز هم صبح تا شب سخت و جنون آمیز کار کنید، حتی جمعه ها!

این نا انسانی شدن زندگی حتی رودها را بی صدا کرده است. نگاه کنید، بی انصاف ها نگاه کنید که چند وقت است بوی خرمایی ارون درود به مشاممان نرسیده است!

(ص ۲۲)

چه بد شد که واژه ها که رسایی کافی هم ندارند اینطور برای ما تعیین تکلیف می کنند و سرنوشت می سازند! یا خط می دهند می کوبند و هموار می کنند. واژه ها چون یک بیماری مزمن، زندگی انسان را ظالمانه مورد تهاجم قرار داده اند. یادش بخیر آن روزگارانی که زبان به راستی وسیله ارتباط بود. اینک زبان وسیله تظاهر به ارتباط است نه چیزی بیشتر. ای کاش در سکوت حل مشکل می کردیم همانگونه که در سکوت اشک میریزیم...

(ص ۳۱)

در ذهن انسان احتمال وقوع معجزه همیشه وجود دارد: معجزه به وسیله ی علم به وسیله ی خدا به وسیله قدیسان به وسیله انسان یا طبیعت. فرق نمی کند. انسان هنوز در انتظار معجزه است، همیشه در انتظار معجزه است. انسان ممکن است تعریف معجزه را عوض کند اما از آن قطع امید نمی کند. آخر چگونه ممکن است جهان گنبدیده ای را بدون هیچ معجزه ای از گنبدیدگی نجات داد

(ص ۳۳)

به طبیعت و اراده فرصت ابراز وجود بدهید. علم اگر واقعا علم است نباید عاطفه و احساس انسانی را مورد هجوم قرار بدهد. حال آنکه امروز، علم وظیفه‌ی جز له کردن عواطف بشری برای خود مقدر نکرده است.

این‌ها که امروز کلیه را فلزی کرده اند فردا روح را فلزی می‌کنند. و اوای به حال انسان...

(ص ۳۶)

بخشی از آزادی، آزادی نیست همانطور که پاره‌ای از حقیقت، حقیقت نیست! و یادتان باشد که شما آزادی آدم‌ها را در منطقه‌ی اقدام می‌توانید محدود کنید نه در منطقه‌ی عدم اقدام. شما می‌توانستید مرا از اظهار عقیده ام باز دارید اما نمی‌توانید از عدم اظهار عقیده ام باز دارید!

(ص ۳۷)

استبداد همیشه از یک نقطه‌ی هندسی حرکت می‌کند و استبداد می‌شود. زور در ابتدا زور نیست شفقت است. تو به چه دلیل می‌توانی با وقاحت تمام اعلام کنی که مصلحت مرا بهتر از من میدانی؟ سنگ اول استبداد، مصلحت‌اندیشی در باب دیگران است!

(ص ۷۹)

عصر دوم علم فقط به ساختن داروهای مرگ زا خوراکی های سرطان زا آلوده سازی زمین و آسمان از میان بردن جنگل ها گل ها پرندگان و چرندگان له کردن انسان زیر فشارهای عصبی ایجاد سرعت های سرسام آور نابودکننده زندگی، اختراع انواع ابزارهایی که آهسته آهسته انسان را از پای در می آورند جراحی با وسایل پدیدآورنده انواع مرض ها، ایجاد معماری های انسان کش توسعه ی خوف آور بی ایمانی و بی اعتقادی به آینده تولید و توزیع انواع مواد مخدر انباشتن شکم سرمایه داران بزرگی که خودشان هم به فجیع ترین بیماری ها می میرند و بچه هایشان در قمار و فحشا و مواد مخدر و جنایت فرو می روند و خلق یک دنیای صنعتی شوم آلوده ی سراپا فساد قناعت نکرد. عصر دوم به روح این ته مانده ی حیات انسان و نشاط و اندوه آدمی نیز حمله کرد
خونسردانه سبغانه و ساحرانه

(ص ۱۱۳)

به زودی ماشین ها خواهند خندید اما گریستن در میان خنده را هرگز نخواهند آموخت و خواهند گریست بی آنکه بتوانند به خاطر نگاه سرشار از شادی یک طفل به گریه بیفتند

(ص ۱۱۶)

جهنم خدا را به بهشت شیطان ترجیح میدهم!

(ص ۱۲۲)

نگذارید که بحث جای تولید را بگیرد. این خواسته ی مسلم استعمار است که شما به جای هر ساختنی به گفت و گوهای مطول درباره ی ساختن یا نساختن مشغول شوید و کلنجرهای لفظی را جانشین کلنجرهای عملی کنید. علت اساسی سیاهی سرنوشت روشنفکران عصر ما و تبدیل شدن شان به یک مشت ولگرد بیکاره ی مفت خور نق نقوی بهانه گیر آویزان همین است که پیوسته ور زدن های بی سروته را جایگزین آفرینش و تولید می کنند!

(ص ۱۳۴)

ما آدم ها به نهایت احتیاج که می رسیم به یاد خدا می افتیم و به اوج معصیت که می رسیم به یاد شیطان و درد آنجاست که در بسیاری اوقات، **احتیاج قرین گناه** است. آن وقت با یک زبان مان شیطان را نفرین می کنیم و با زبان دیگرمان خدا را به یاری می طلبیم.

در حقیقت ما، لااقل بسیاری از ما، گناهانمان را به این دلیل به گردن شیطان می اندازیم و از خود سلب مسئولیت می کنیم که بتوانیم سر بر آستانه ی خدا بساییم و از او _ به امید وصول به شرایط کاملا مناسب برای معامله مجدد با شیطان _ ملتمسانه مدد بخواهیم. ما سهم عمده ای را که خود در تباه سازی خود داریم انکار می کنیم. ما اراده به انتخاب بد را اراده ای یکسره از آن شیطان قلمداد می کنیم و گزینش خوب را یکسره محصول خواست خداوند! و این مکر انسانی، شیطان را چنان شرمنده می کند که نتواند امتیازهایی را که آدمی، در قراردادهای تازه می طلبد از او دریغ کند...

تکثیر تاسف انگیز پدر بزرگ - نادر ابراهیمی